

شر چگونه سوژه را به خدمت می‌گیرد؟

نویسنده: فرشته طوسی

«توای انسان منزوی که امروز دور افتاده‌ای، روزی یک مردم خواهی بود، کسانی که خود را برگزیده و مجهز ساخته‌اند، روزی مردم برگزیده را شکل خواهند داد و از همین مردم، روزی وجودی زاده خواهد شد که از انسان گذر می‌کند.»

فردریش نیچه

توصیف وضعیت، در موقعیت‌هایی بیش از خود وضعیت، اهمیت پیدا می‌کند. موقعیت امروز ما هم، چنین است. در حال حاضر به صورت مستمر با تصویرسازی‌های متفاوتی از واقعیت روبه‌رو می‌شویم و باید تلاش کنیم تا بتوانیم در ابتدای امر، آنچه که هست را توصیف کنیم. باید امر واقعی را برای یک بار هم که شده، بازشناسی کنیم. این بدین معنا نیست که تسلیم واقعیت شویم، این شناسایی بدین معناست که بتوانیم پیوند دوباره با هر آنچه که باید باشد را برقرار کنیم و تعلق دوباره‌ای را بازسازی کنیم. انسانی که تعلق به خودش و دیگر انسان‌ها نداشته باشد، نمی‌تواند انسان بماند. «نقطه‌ای هست که در آن انسان‌ها، در حالی که ظاهراً انسان می‌مانند، از انسان بودن باز می‌ایستند، نقطه «تسلیم‌شده». آیا نوعی از انسانیت هست که بتوان آن را از انسانیت زیست‌شناختی متمایز و تفکیک کرد؟»^۱

میدان سیاست‌ورزی در ایران، اکنون مختصات خاص خودش را پیدا کرده است. باید این میدان را فهم کرد. باید شناخت دوباره‌ای از تغییرات به دست آورد چرا که به سرعت همه چیز در حال دگرگونی است و توصیف این متن هم درباره‌ی وضعیت در وابستگی با همین زمان و مکان است و نه هیچ لحظه‌ی دیگری.

اکنون به نظر می‌رسد افق ناگشوده است. احساس ترس از خود واقعیت هراسناک پیشی گرفته است. از سوی دیگر واقعیت هم نادیده گرفته می‌شود. جنبش، شورش، کنش، معنای دیگری یافته‌اند. واقعیت به صورت مداوم ساخته می‌شود، نه توسط اراده‌ی جمعی، بلکه توسط اقلیتی که توانایی بازنمایی هر آنچه که می‌خواهند را دارند. رانت، ثروت،

ایدئولوژی، دسترسی به امکانات، موقعیت جغرافیایی، ابزار سرکوب همه به کمک این اقلیت آمده‌اند تا هر آن چیزی را که می‌خواهند به تصویر بکشند؛ حتی اگر هیچ نسبتی با آن نداشته باشند، حقیقت هم که مورد پرسش قرار نمی‌گیرد و با یک توافق جمعی به کناری گذاشته شده است.

احساس ترس و توهم به صورت توامان در بین بسیاری از نیروهای سیاسی همگانی شده است، فاجعه به گونه‌ای در اذهان آنها مورد پذیرش قرار گرفته است که جایی برای تخیل کردن باقی نمانده است. امکان تخیل هم در یک همدستی بین کنشگران طرفداران حاکمیت و آنهایی که مدام تحریم و جنگ را تجویز می‌کنند، تبدیل به یک امر دور از دسترس شده است. وقتی امکانی متصور نباشد، فراروی از واقعیت ممکن هم، تبدیل به امر غیرممکن می‌شود یا توهم می‌آفریند، چه رسد به اینکه واقعیت موجود هم دستکاری شده باشد. از اینجا شر متولد می‌شود. خیر و شر مطلق بر هر موصوفی نسبت داده نمی‌شود، هر چیزی با توجه به غایت و نوع کاربردی که بر آن مترتب است، می‌تواند خیر یا شر باشد.^۲ شر تمام آن چیزی است که بازاندیشی را مسدود کرده است. شری که اجتماعی شده است، هرگونه بدیل برای تغییر از درون را به صلیب می‌کشد. مرگی که در آن، رهایی ممکن نیست. از این تصلب تنها چیزی که قرار است به دست آورده شود، فروبستگی جمعی بیشتر، درماندگی و شکست است. شکستی که می‌خواهند پیروزی‌ای از پی آن پدید نیاید.

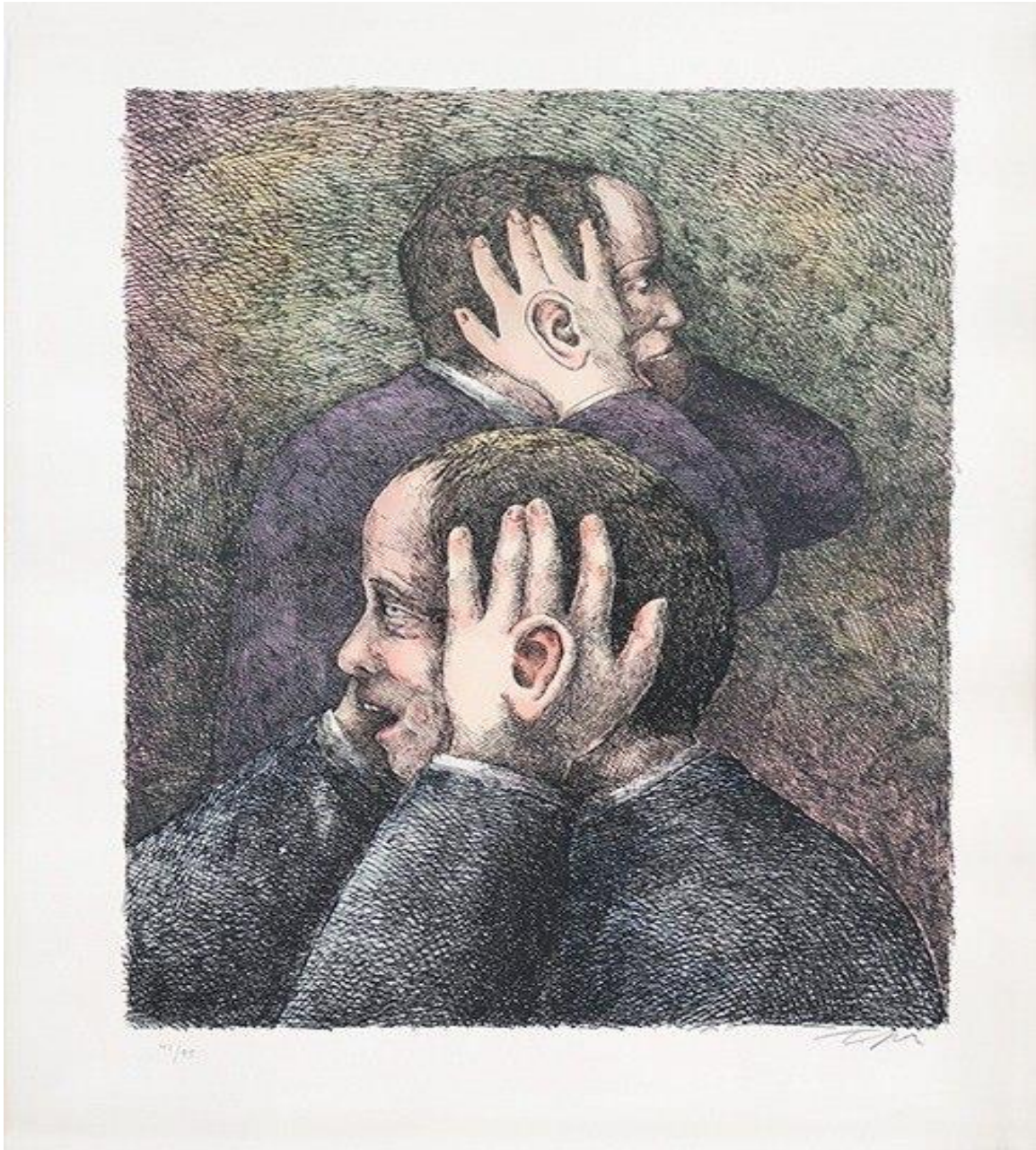
ساخت جمعی جامعه توسط هراسی سیستماتیک سامان داده می‌شود. شبکه‌های اجتماعی و ماهواره‌ای، ابزارهای ساخت آن را در فقدان هرگونه جمعی به عهده گرفته‌اند. تشکل و تشکل‌یابی، از دو طرف مورد حمله گرفته است؛ سرکوب گسترده از سویی و از سوی دیگر سیاستی هدفمند برای توده‌ای شدن جامعه. سیاستی که نه اقتصاد سیاسی و نه ساختارهای پنهان فرادستی و فرودستی برایش اهمیتی ندارد.

برخی مخالفان وضع موجود در همدستی آگاهانه یا ناآگاهانه با موافقان وضع موجود، به صورت روزمره میدان کنشی را خلق می‌کنند که گفتمان‌ش تنها بازتولید استبداد است. چرا که «آزادی‌های دموکراتیک، تنها در جایی معنا و کارکرد ارگانیک پیدا می‌کند که شهروندان آنجا در گروه‌هایی عضویت داشته و از جانب خود در این گروه‌ها نماینده داشته باشند».^۳

قدر مسلم آن که ایدئولوژی‌های جدیدی در حال ساخته شدن است، ایدئولوژی‌های گذشته از کار افتاده‌اند و ما تحت تاثیر ایدئولوژی‌های نو قرار گرفته‌ایم؛ نگاهی که می‌خواهد ناتوانی و انفعال را با ذهن مردم عجین کند، عاملیت را درون آن‌ها بکشد و سیاست حقیقی را پست جلوه دهد. این خود همان فرآیند شکل‌گیری شر است. شر سلطه‌ی هر گونه امر ناگزیر، بر امر مترقی است. شر ساخته شدن یک چارچوب ذهنی از پیش تعیین شده است که اجازه‌ی شکل گرفتن بدیل مترقی را سلب کرده است.

«آنچه که انسان‌ها در ایدئولوژی برای خود بازنمایی می‌کنند، شرایط واقعی هستی‌شان و جهان واقعی‌شان نیست. بلکه فراتر از آن، رابطه‌ی آنها با این شرایط هستی‌شان است که در ایدئولوژی بازنمایی می‌شود.»^۴

اکنون این گفتمان و میدان، چه سوژه‌های سیاسی‌ای تولید می‌کند؟ و یا در حال بازتولید چه نوع کنشگرانی است؟ برای شناخت بهتر، باید این سوژه‌ها را نامگذاری و مضامین را از دل این میدان بیرون کشید؛



- سوژه بیگانه؛ این سوژه مرتب دچار گسست از خود و تاریخ می‌شود. یک روند نامتناهی درونش شکل می‌گیرد، هر کنش آن معطوف به یک لحظه‌ی خاص، فارغ از زمان و مکان است. مدام از گذشته فرار می‌کند یا پشیمان است. بستر تاریخی و زمینه اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در اینجا موجودیت ندارد. همه چیز با لحظه‌ی اکنون و با وضعیت موجود سنجیده می‌شود. سنجشی از قبل وجود ندارد. معیاری هم ساخته نشده است. به همین خاطر هم در این موقعیت، اصول به صورت مرتب تغییر می‌کند چون اصولی وجود ندارد. منطق درونی این سوژه در واکنش با آنچه که با آن مواجه می‌شود متحول می‌شود. اینجا هیچ چیز بازخوانی یا بازبینی نمی‌شود، چرا که بازبینی متصل به تاریخی است که پشت سر گذاشته شده است. اینجا باید نسبت به گذشته، به صورت عجولانه‌ای جایگاه خود را مشخص کرد. ترس از دست دادن جایگاه جدید، فرد را در خود فرو می‌برد و در جایگاه منفیت^۵ قرار می‌دهد و محکوم می‌شود که از هستی دور بماند. نسبت به خود و جهان اطرافش احساس از خود بیگانگی می‌کند. چرا که زبان آنها به عنوان یک دیگری جدا از آنها عمل می‌کند. آنچه را که معمولا در توئیتر می‌توان به صورت آشکار مشاهده کرد. «دیدگاه‌ها و امیال دیگران، از طریق گفتمان در ما جریان می‌یابد. ناخودآگاه گفتمان دیگری است. آکنده از سخنان افراد دیگر، مکالمات افراد دیگر، الهامات و فانتزی‌های افراد دیگر است (تا جایی که در قالب واژه‌ها بیان شوند).»^۶

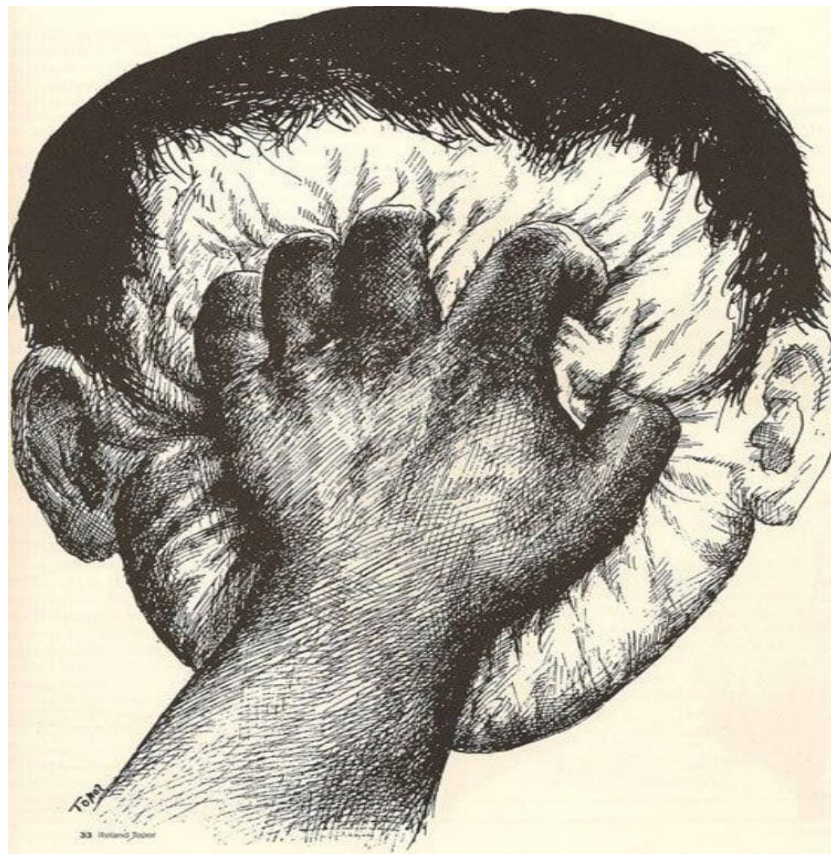
این سوژه، فهم خود را نسبت به خود از دست می‌دهد. دچار تشکیک مدام در خود می‌شود. مورد استیضاح خودش هم قرار می‌گیرد. زمانی در انتخابات رای داده است و اکنون تصور می‌کند باید کار متفاوتی انجام می‌داده. زمانی تصمیم به تحریم انتخابات گرفته و در حال حاضر خودش را سرزنش می‌کند.

به همین خاطر ممکن است دائم دست به موضع‌گیری‌های عجیب‌تری بزند. «اما هیچ‌کس از او نمی‌خواهد که تا این حد خودش را به آب و آتش بزند، بلکه فقط کافی است، تسکین و آرامش ناشی از فرار خویشتن را کشف کند. فقط باید برای آنچه که هست، در درون خود مایه‌ی تسکینی پیدا کند، بی‌آنکه تبدیل شدنش به آنچه هست تقصیر خودش بوده باشد»^۷

اما آنقدر گفتمان موجود را درونی می‌کند که که گویی آن سخنان از نوعی وجود مستقل برخوردار می‌شود، «نمونه‌های آشکار درونی کردن گفتمان دیگری-سخن افراد دیگر- در آنچه معمولا وجدان یا وجدان گناهکار می‌نامند، آشکار است.»^۸

این منطق در انتهای خود به قربانی کردن خود می‌رسد، سوژه شرمگین است. حتی به حدی که خودش را در قتل انسان‌هایی هم که کشته می‌شوند، شریک می‌داند. اگر روزی نجیب‌زاده‌ای وجود داشت که به خاطر رفتار احمقانه‌ای که در ماجرای عاشقانه انجام داده و آبرویش رفته بود، خودش را مثله کرد و برای معشوقه‌اش فرستاد تا آزار و اذیت‌هایش را جبران کند،^۹ در حال حاضر سوژه‌ی سیاسی بیگانه، به صورت مداوم خودش را در جلوی افکار عمومی

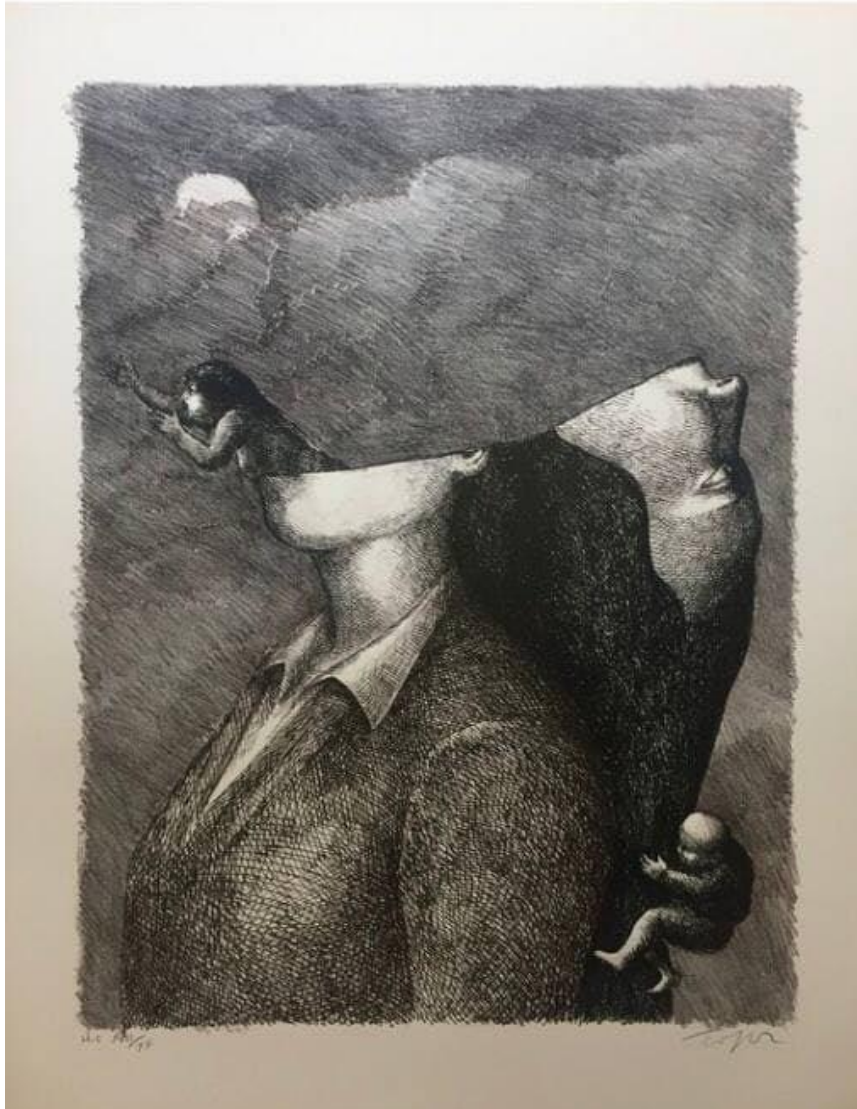
تکفیر می‌کند تا بتواند دوباره معصومیت از دست رفته‌اش را باز یابد. اینجا شرم هم حتی به امری قدسی تبدیل می‌شود، رهایی از آن ممکن نیست؛ یا گناهکاری و یا معصوم. یا توانسته‌ای خودت را نجات دهی یا موجب مرگ افراد دیگری شده‌ای. این تو را مستحق شکنجه می‌کند. به همین خاطر دچار «شیدایی شکنجه» یا خود ستم بینی می‌شوی. آنکه قربانی می‌کند، آزاد است. آزاد برای قی کردن وجود خودش، درست همانطور که جزیی از خود یا گاو نری را بیرون ریخته است، به عبارت دیگر آزاد برای انداختن خویش به شکلی ناگهان، خارج از خویشتن.^{۱۰} و به تعبیر دیگر، سوژه‌ی بیگانه، خودش را انگار جا می‌گذارد و کسی دیگر را به جای خود می‌نشاند.



- سوژه‌ی ممتنع؛ این سوژه به نوعی عاملیت خود را به صورت ناخودآگاه واگذار کرده است. اراده‌ی فردی را در درون خود از بین برده و به صورت پیشینی کشته است. همه چیز را تنها به یک نقطه ارجاع می‌دهد: حاکمیت مقتدر. تا زمانی که این حاکمیت دچار تغییر و تحول نشود، هیچ‌گونه کنشی برایش ممکن نیست. همه چیز برایش در یک نقطه خلاصه می‌شود. هویتش را با «دیگری» اقتدارطلب گره زده است و حاضر نیست جهان را با زاویه دید تازه‌ای هم مشاهده کند. انواع تبعیض و ستم و نابرابری‌ها را نمی‌تواند مشاهده کند، چرا که وجود یا عدم وجود هر گونه ستمی را، در دو قطبی‌ای قرار داده است که خارج از آن کسی نمی‌تواند حرکت کند. به سرعت این قابلیت را دارد که کسی را قهرمان یا خیانتکار معرفی کند. مهم نیست که واقعیت چیست، مهم این است که چه کسی در راستای هدفی که او تصور می‌کند تنها راه نجات‌بخش است، گام بر می‌دارد. ناجی اینجا نقش پررنگی را بازی می‌کند. سوژه ممتنع به انتظار تغییری نشسته است که خود از خصوصیات آن بی‌خبر است. اما ماهیت وجودی‌اش را در یک واکنش سلبی خلاصه کرده است. خودش را قربانی می‌داند. قربانی‌کنندگان در بیرونند و او هر روز انگشت اتهام را به سمت یک نفر تازه می‌گیرد. برای محاکمه‌ی جمعی هر روز فرصت دارد. مسائل ساختاری و یا زیربنایی به چشم سوژه‌ی ممتنع، امری فرعی است. این سوژه چیزی را نمی‌خواهد ممکن کند. بلکه می‌خواهد آنچه که باید بشود، بیرون از او اتفاق بیفتد و آن وقت، رستگاری آغاز شود. سوژه‌ی ممتنع در هنگام رخداد، همان‌طور که چشم انتظار کنشی از دیگران است، صحنه را نظاره می‌کند، به همین خاطر زاویه دیدش معطوف به تماشاگران است و خود صحنه، اهمیتی به صورت پیشینی برایش ندارد. نسبت به اراده و مسئولیت خود ممتنع است. در واقع سوژه، سوژگی خودش را از ازدست داده و عدم، جزء ضروری آن محسوب می‌شود. مهم نیست چه می‌کند، همه چیز خارج از عاملیت او رقم می‌خورد و برایش مهم این است که یک تغییر ناگهانی به صورت فوری محقق شود. چگونگی آن چه اهمیتی دارد؟

چگونگی زمانی مورد پرسش قرار می‌گیرد که فرآیندها و سازوکارهای تغییر در یک اراده‌ی جمعی محقق شود. سوژه ممتنع درون جمعی شکل نمی‌گیرد که بخواهد این امر را تبدیل به مساله کند. مساله تنها یک عنصر بنیادین است؛ به هر قیمتی این وضعیت باید دگرگون شود. دگرگونی‌ای که سوژه به انتظار آن نشسته است.

این سوژه، هر کنشگری را هم قربانی تصور می‌کند، اینگونه با آنچه که پیش می‌آید، فاصله‌گذاری می‌کند. می‌تواند وجدان معذب را کناری بگذارد و دستان خود را از منظر خودش پاک کند.



- **سوژهی منفصل؛** این سوژه بر اساس منافع فردی شکل گرفته است. سکونتگاه آن، ارضای تمایلات فردی خودش است. مهم نیست در بیرون چه اتفاقی افتاده، مهم اینجاست که سهم او از آنچه رخ می دهد، چیست. تا زمانی که خودش در جایگاهی که می خواهد حضور داشته باشد، از مواضع گروه مورد نظر دفاع می کند، اما کافی است که قلمرو او دچار تزلزل شود. کلیت آن قلمرو را نفی می کند. می تواند مردی باشد که تا چند وقت پیش در وزارتخانه ای پست مهمی داشته و بعد از اخراجش، مبدل به نقاد حرفه ای دولت موجود شده باشد. می تواند فردی باشد که تا دیروز به عنوان یک تاجر اقتصادی منافعش از وام های حاکمیتی تامین شده است اما امروز به عنوان اختلاس گر، به یک منتقد حرفه ای تغییر شکل بدهد. یا شاید سوژهی سیاسی ساده ای که تلاشش را کرده است با نزدیکی به جایگاه های قدرت

پوزسیون و اپوزسیون، بتواند خودش را به نمایش بگذارد، اما در نهایت دستش به جایی نرسیده، تنها مانده و بر اساس توجهاتی که می‌گیرد، در این طیف جای خودش را تغییر می‌دهد. موقعیت و وضعیت، زمانی برای این سوژه مهم تلقی می‌شود که وجود خودش را تحت آسیب ببیند. به همین خاطر از همه چیز منفصل است. ادعایش این است که نسبت حقیقی با جهان پیرامون دارد و برای تغییر اطرافش دست به هر کنشی می‌زند. اما در عمل، او چیزی جز خودش را نمی‌بیند. جدا از جهان است. این انفصال روز به روز بیشتر می‌شود، به همین خاطر هم مواضعش می‌تواند از یک موافق اقتدارگرایی تا یک مخالف سفت و سخت وضعیت موجود، به سادگی تغییر کند. غایت و افق سوژه منفصل این است بتواند توسط قدرت بالاتری به رسمیت شناخته شود تا شیفتگی‌اش را نسبت به خود، احیا کند. هر جا که این محقق شود، جایگاه مورد نظر هم اشغال می‌شود. به همین خاطر گذشته از حال به صورت دائم منفک می‌شود و این رشته به صورت مستمر خودش را پاره می‌کند. گذشته‌ای که در بهترین حالت یک آگاهی انفعالی را برای سوژه رقم می‌زند. آگاهی‌ای که نه با گذشته و نه با آینده ارتباطی ندارد. اما سوژه درون خود، یک امر منسجمی را سامان می‌دهد؛ چه چیزی می‌تواند بیش از هر چیز به من امکان نمایش و قدرت عمومی بدهد؟ به سراغ آن می‌روم.

تلاقی سوژه‌ها؛ انفعال یا پراکتیس؟

تلاقی این سوژه‌ها، انفعال در ذهنیت و عینیت را به صورت توامان شکل می‌دهد. انسان سیاسی تبدیل به یک امر انتزاعی می‌شود. شر چه چیزی بیش از این می‌تواند باشد؟ شر چه کار بیشتری می‌تواند انجام دهد جز اینکه تهی‌کننده‌ی انسان از «شدن» باشد. شری که دو جهان را دو قطبی می‌خواهد؛ از اینکه تنها «خیر» در برابرش باشد سود می‌برد، چون می‌داند تا زمانی که جهان می‌تواند به خیر و شر تقسیم شود، جای این گفتار همیشه محفوظ است و هم با فاشیسم ارتباط دو سویه‌ای دارد و هم با استبداد و تمامیت‌خواهی.

انفعال آیا تنها به معنای ایستایی است؟ تصور عموم شاید این است، کسی که تنها نظاره‌گر است را می‌توان منفعل خواند یا کسی که به انتظار نشسته و کاری برای تغییر وضعیت خود نمی‌کند. اما واکنش‌گری هم یک نوع انفعال است. میدانی که اطرافمان را گرفته، پر شده از واکنش‌گری به وضع موجود. این مساله توهمی از کنشگری ایجاد کرده است که ما را به تعریف جدیدی از انفعال می‌رساند. سوژه تبدیل به ضد خود شده است. تصور می‌کند باید هر کاری کرد و این «هر» را به یک واکنش سلبی محدود می‌کند. انفعال به گونه‌ی پیچیده‌تری در حال شکل‌گیری است. تحول ساختاری مترقی تبدیل می‌شود به یک منازعه‌ی شخصی. کینه، میل به تخریب و ویرانی، جای ساخت و تخیل برای بدیل‌سازی و کنش را می‌گیرد و خیر عمومی حتی در تیررس سوژه‌ی منفعل هم نیست.

این سوژه‌ها در ظاهر گاهی ممکن است، در تضاد با هم قرار بگیرند، اما ایدئولوژی نو می‌تواند قربانی و قربانی‌کننده را همزمان درون خود جای دهد و یا انسان منفعل بیگانه با خود بسازد که همزمان به دگرگونی انقلابی هم اعتقاد قلبی دارد. به همین خاطر باید در ابتدا قبول کنیم که در حال مثله‌کردنیم، نه تنها این گونه پیکر واحدی شکل نمی‌گیرد که

هر بخشی در حال کوک کردن ساز خود است. این تن دارد خودش را ذبح می‌کند. برای امکان رهایی و شکل‌گیری آن، باید در ابتدا بپذیریم که تصویری از پیوند ارگانیک بین اقشار جامعه، هنوز یک تصور کاذب است. با توهم نمی‌شود پیوند واقعی شکل داد چرا که بدیل‌های مرتجعانه بازتولید می‌کند.

از طرفی احساس هراس مستمر، ما را بیشتر به انقیاد در می‌آورد. بدنمان را تحت سلطه‌اش قرار می‌دهد و در بهترین حالت از ما یک نیروی مطیع یا قربانی می‌سازد. رهایی اما از طریق یک سوژه منقاد ممکن نیست. رهایی پیش فرض‌هایی می‌خواهد، پیش‌فرض‌هایی که بتواند راه‌هایی برای آفرینش خلق کند. ذهن‌های قربانی نمی‌توانند دیگر هیچ امر نامحسوسی را آشکار کنند. بیش از پیش به آنچه که هست خو گرفته‌اند.

مواجهه دوباره و اندیشیده شده با آنچه که موجود است، می‌تواند راه را برای کنش فردی و جمعی باز کند. مواجهه‌ای با خود که ممکن است زمانی مکفی را هم طلب کند، تا بتواند امر سیاسی را محقق کند. این مواجهه به صورت فردی بسیار دشوار است. به همین خاطر برای ساخت رویه‌های جدید باید به جمع‌سازی، اولویت داد. جمع‌های رسمی و غیر رسمی که بیش از هر چیز دیگری، می‌تواند یک آگاهی جمعی را در زمان مناسب فعلیت ببخشد و درون انسداد، یک گشودگی رادیکال ایجاد کند. بازاندیشی ناگزیر است و از طریق شناختی حاصل می‌شود که با پراتیک اجتماعی مربوط باشد و به عمل و تمایل برای دگرگونی پیوند خورده باشد. «هر آن‌کس که بزرگ‌ترین ناواقعیت را درک کند، بزرگ‌ترین واقعیت را شکل خواهد داد»^{۱۱} و تنها اینگونه است که می‌شود آنچه که غایب است را احضار کرد .

¹نشر بیدگل. ۱۳۹۵ باقی مانده های آشویتس، شاهد و بایگانی. جورجو آگامبن، مجتبا گل محمدی.

²شر از نگاه جان هیک. مطالعات اسلامی: فلسفه و کلام، سال چهل و هشتم، شماره پیاپی 96- بهار و تابستان 1395

³توتالیتاریسم. هانا آرنه. ترجمه ی محسن ثلاثی. نشر ثالث.

⁴ایدئولوژی و ساز و برگ های ایدئولوژیک دولت، لویی آلتوسر. ترجمه ی روزبه صدرآرا. نشر چشمه

⁵از زبان و مرگ در باب جایگاه منفیت نوشته ی جورجو آگامبن این کلمه را وام گرفته ام.

⁶سوژه ی لکانی (بین زبان و ژوئیسانس) بروس فینک. ترجمه ی محمد علی جعفری. نشر ققنوس

⁷ساموئل بکت، نام ناپذیر. ترجمه ی سهیل سمی. نشر ثالث.

⁸سوژه ی لکانی. صفحه ۴۰

⁹نشانه های شر. ژرژ باتای، فرد باتینگ، استیون اشنايدر و ترجمه ی شهریار وقفی پور. نشر چشمه

¹⁰بخش دیگر از مقاله ی ژرژ باتای به نام بریده ی شده ی ونسان ون گوگ

¹¹قدرت زندگی، آگامبن و سیاست آینده. دیوید کیشیک. مجتبا گل محمدی. نشر بیدگل